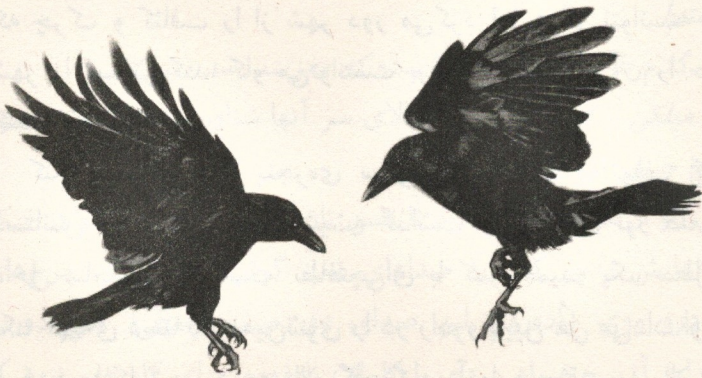




قرآن

انتظام زین کربلا



## فصل اول

شب مال او بود. سایه‌هایش را به تن می‌کرد و بوهایش را مزه‌مزه. از صداها و سکوت‌هایش لذت می‌برد. کاو<sup>۱</sup> از بامی به بام دیگر پرید، تنها تماشاگرانش عبارت بودند از چشم سفید ماه و سه کلاغ که در آسمان تیره در حال پرواز بودند.

بلک/ستون<sup>۲</sup> چون لکه‌ای از باکتری‌های رشد کرده به همه‌سو خزیده بود. کاو به چراغ‌ها و درخشش شهر نگریست؛ آسمان‌خراش‌هایی که در شرق سر برافراشته بودند و بام‌های شیب‌دار بی‌شمار مناطق فقیرنشین و دودکش‌های دودآلود منطقه‌ی صنعتی در غرب. در شمال شهر ساختمان‌های خالی سایه افکنده بودند.

---

<sup>1</sup> Caw

<sup>2</sup> Blackstone

رود بلک‌واتر<sup>۱</sup> جایی در جنوب بود، رودی خروشان و لجن‌آلود که چرک و کثافت را از شهر دور می‌کرد اما هرگز نتوانسته بود شهر را تمیزتر کند، کاو می‌توانست بوی بد و متعفن آن را حس کند.

کنار شیشه‌ی یک پنجره‌ی سقفی رو به آسمان توقف کرد. دستانش را به نرمی روی شیشه گذاشت و به درون نور ضعیف داخل ساختمان نگریست. نظافتچی‌ای با کمر خمیده یک سطل و یک کهنه‌ی دسته‌دار زمین‌شوی را در راهرو پایین هل می‌داد. او که غرق در افکارش بود، به بالا نگاه نکرد. آنها هیچ‌وقت به بالا نگاه نمی‌کردند.

کاو دوباره راه افتاد و کبوتر چاقی را ترساند و یک تابلوی تبلیغاتی قدیمی را دور زد. مطمئن بود که کلاغ‌هایش به دنبالش می‌آیند. دو تا از پرندگان به سختی دیده می‌شدند - آنها سایه‌هایی به سیاهی قیر بودند. سومی سفید بود، پرهای سفیدش باعث می‌شد در تاریکی مانند روح بدرخشد.

اسکریچ<sup>۲</sup>، کوچک‌ترین کلاغ، به آرامی گفت: گرسنه‌ام. صدایش شبیه جیغ بود.

گلام<sup>۳</sup> که آهسته و منظم بال می‌زد، گفت: تو همیشه گرسنه‌ای. جوان‌ها حریص و شکمو هستند.

کاو لبخند زد. صدای کلاغ‌ها در نظر مردم شبیه جیغ پرندگان عادی بود اما کلاو چیزهای بیشتری می‌شنید، خیلی بیشتر.

<sup>۱</sup> Blackwater

<sup>۲</sup> - Screech: جیغ  
<sup>۳</sup> - Glum: اوقات تلخ، عصبی

اسکریچ که با کج‌خُلقی بال می‌زد، گفت: من هنوز در حال رشد هستم!

گلام غرید: خجالت‌آور است که مغزت رشد نمی‌کند. میلی<sup>۱</sup>، کلاغ سفید کور، بالای سر آنها شناور بود. او، طبق معمول هیچ حرفی نزد.

کاو از سرعتش کم کرد تا نفس تازه کند و اجازه داد هوای خنک ریه‌هایش را پُر کند. به صداهای شب گوش داد؛ صدای چرخ‌های خودرو روی پیاده‌روی لیز، صدای دوردست موسیقی، کمی دورتر، صدای آژیر و فریاد مردی با کلماتی نامفهوم. برای کاو مهم نبود که صدای بلند مرد به‌خاطر خشم بود یا شادی. آن پایین مال مردم عادی بلک‌استون بود. این بالا، میان سایه‌ی بام‌ها... اینجا مال او و کلاغ‌هایش بود.

از میان باد گرم یک هواکش گذشت، ایستاد و بو کشید. غذا. چیزی نمکین.

کاو به لبه‌ی بام رفت و به پایین نگریست. آن پایین دری به کوچه‌ای پُر از سطل‌های زباله باز شد.

اینجا پشت رستورانی بیست و چهار ساعته بود. کاو می‌دانست که آن‌ها اغلب مقداری غذای خوب یا باقی‌مانده‌ی غذای مشتریان را دور می‌ریزند اما سخت‌گیر نبود. چشمانش با دقت تمام گوشه و کنار تاریک کوچه را از نظر گذراندند. چیز نگران‌کننده‌ای ندید اما سطح زمین همیشه می‌توانست خطرناک باشد. روی زمین جای آن‌ها بود، نه او.

<sup>۱</sup> Milky